

فرزانگی در عصر تفرقه

الف شافاک
ترجمه: پگاه فرهنگ مهر



نشر میلکان

سیرشناسه: شافاک، الیف، ۱۹۷۱-م. Shafak, Elif

عنوان و نام پدیدآور: فرزانی در عصر تفرقه؛ الیف شافاک؛ ترجمه‌ی نگاه فرهنگ‌مهر

مشخصات نشر: میلکان، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۷۶ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۵۴-۰۹۰-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: How to Stay Sane in an Age of Division, 2020

موضوع: جامعه‌شناسی سیاسی، روان‌شناسی اجتماعی، مناقشات اجتماعی

شناسه‌ی افزوده: فرهنگ‌مهر، نگاه - مترجم

رده‌بندی کنگره: J۸۷۶

رده‌بندی دیویی: ۳۰۶/۲

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۷۴۲۲۲۲۵

فرزانگی در عصر تفرقه

الیف شافاک

ترجمه‌ی پگاه فرهنگ مهر

ویراسته‌ی حامد یعقوبی

مدیر تولید: کاوان بشیری

صفحه‌آرایی: آماده‌سازی: واحد تولید کتاب میلکان

لین رافی: باختر

چاپ: دالاه

چاپ اول، ۱۳۸۱

تیراژ: ۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۴-۰۹۰-۶



نشر میلکان

www.Milkan.ir
info@Milkan.ir

درباره‌ی نویسنده. ۷

پیش‌گفتار. ۹

سرخوردگی و سرگستگی. ۲۳

اضطراب. ۴۵

خشم. ۵۱

تفاوتی. ۵۷

اطلاعات، دش، خِرد. ۶۳

آثار دیگر از همین نویسنده. ۷۳

پی‌نوشت‌ها. ۷۵



اولین روز حضورم در استانبول بود. بعد از ظهری خُنک در ماه سپتامبر. حالا ماه‌ها را آن روز گذشته است. من، جوان و مشتاقِ نویسندگی، بدون اینکه کسی را بشناسم، این شهر نقل مکان کرده بودم و بنا به غریزه‌ای که نه می‌فهمیدم، و نه می‌توانستم انکارش کنم، آپارتمانی کوچک در نزدیکی میدان تکسیم، واقع در یکی از شلوغ‌ترین گوشه‌های شهر با بیشترین تنوع دینی و فرهنگی، اختیار کرده بودم. طوری که همیشه از چایخانه‌ای که سمت دیگر خیابانی باریک قرار داشت، صدای انداختنِ تاسِ تخته‌نرد را می‌شنیدم؛ صدای مرغ‌های ماهی‌خوار که با سبزه‌ت پسر واز می‌کردند و برای ربودن ساندویچی از دستانِ رهگذری بی‌خبر، شیرجه می‌زدند. اما اکنون میانه‌ی شب بود و چایخانه بسته بود و مرغ‌های ماه‌خوار روی بام‌ها منزل کرده بودند. پنجره، پرده نداشت و نورِ بی‌جانِ چراغ‌بربرِ داخلِ خیابان، در خانه افتاده بود. روی جعبه‌ای مقوایی مملو از کتاب و کاسه‌ی نشسته بودم و به صدای شهری که خواب ندارد گوش می‌کردم. احتمالاً در همان حال، پُرتَم برده بود، چون با صدای فریاد از خواب بیدار شدم.

به بیرونِ نگاهی انداختم و او را دیدم، درحالی‌که در خیابان قدم می‌زد و همان‌طور که لنگه‌کفشی پاشنه‌شکسته در یک دست داشت و سرسختانه کفش دیگرش را در پا حفظ کرده بود، خشمگینانه لنگ‌لنگان می‌رفت. دامنی کوتاه و بلوزی ابریشمی به تن داشت. همان‌طور که از زیر پنجره‌ی من رد

می‌شد، صدای حرف‌زدنش و برخی از کلماتی را که با خود می‌گفت می‌شنیدم. یک نفر - شاید کل شهر - با او غیرمنصفانه رفتار کرده بود. ناراحت بود اما عصبانیتش از ناراحتی بیشتر بود. آسمان باریدن گرفت و قطره‌ها به سرعت فرو ریختند: چیک، چیک، چیک.

«واک صدای پاشنه‌ی کفشش در برخورد با سنگ‌فرش‌ها شنیده می‌شد: تق، تق، تق.»

آن در دهنش چشم دوادم تا در انتهای خیابان ناپدید شد. تا امروز هرگز زنی را ایرقد - هم شکسته ندیده بودم، زنی که همچنان سعی داشت با سرسختی ادامه دهد. از اینکه پنجره را باز نکرده بودم تا با او صحبت کنم و بپرسم حالش خوب است یا نه، احساس گناه می‌کردم. همچنین از اینکه با دیدنش به درون آپارتمانم خزدم گویی مالیخولیایم ممکن است واگیردار باشد، شرم‌نده بودم. این موضوع، با همه‌ی شباهت‌ها و تفاوت‌هایی که با روحیات من داشت، در ذهنم حک شد. تنهایی او عین تنهایی من بود، در عین حال کمرویی من به خیرگی او شبیه نبود. او در آن استانبول خسته شده بود اما من هنوز شروع به شناختن این شهر هم نکردم. به از همه مهم‌تر اینکه، او جنگجویی قدرتمند بود و من فقط تماشاچی بودم. سال‌ها از آن روز می‌گذرد. من دیگر در استانبول زندگی نمی‌کنم اما امروز، همچنان که پشت میز خود در لندن می‌نشینم تا در مورد جهان دوقطبی و آشفته‌مان بنویسم، ناخودآگاه به یاد آن لحظه و آن زن می‌افتم، و با خود در مورد عصبانیت و تنهایی و درد فکر می‌کنم.

